

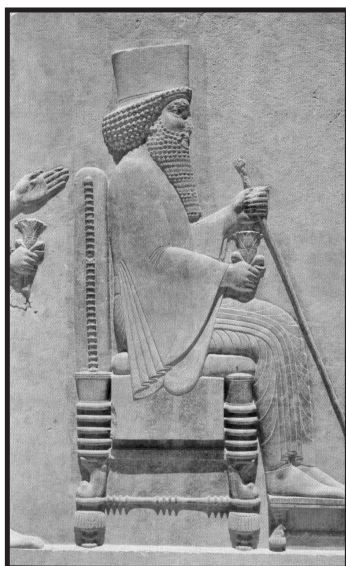
رهبران جهان باستان - ۲

داریوش بزرگ



-
- سرشناسه: پولوس، جیمی
عنوان و نام پدیدآور: داریوش بزرگ/ جمی پولس؛ ترجمه سمانه اصفهانیان.
مشخصات نشر: تهران، ققنوس، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری: ۱۲۶ ص.: مصور.
فروست: رهبران جهان باستان
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۹۳۸-۶
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Dariuse the great
یادداشت: کتابنامه
موضوع: داریوش هخامنشی دوم، شاه ایران، ۴۲۴ - ۴۰۴ ق.م.
موضوع: ایران — تاریخ — هخامنشیان، ۵۵۸ - ۳۳۰ ق.م.
موضوع: ایران — شاهان و فرمانروایان — سرگذشتنامه
شناسه افزوده: اصفهانیان، سمانه، ۱۳۶۱ —، مترجم
رده بندی کنگره: DS ۲۸۲/ ۷/ پ ۹ د ۲ ۱۳۹۰
رده بندی دیویی: ۹۳۵ / ۰۵۰۹۲
شماره کتاب شناسی ملی: ۲۴۳۹۱۸۸
-

داریوش بزرگ



جمی پولس
ترجمہٴ سمانہ اصفہانیان



این کتاب ترجمه‌ای است از:
Ancient World Leaders
Darius the Great
J. Poolos
Chelsea House Publishers, 2008



انتشارات ققنوس
تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،
شماره ۱۱۱، تلفن ۶۶۴۰۸۶۴۰

جمی پولس
داریوش بزرگ
ترجمه سمانه اصفهانیان
چاپ اول
۲۰۰۰ نسخه
زمستان ۱۳۹۱
چاپ شمشاد
حق چاپ محفوظ است شابک:
۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۹۳۸-۶
ISBN: 978-964-311-938-6
Printed in Iran

❖ فهرست ❖

پیشگفتار: در باره رهبری	۷
۱. سریر پادشاهی غصب شده است	۱۵
۲. فلات ایران قبل از سلطنت داریوش	۲۳
۳. در هم کوبیدن شورش ها	۳۵
۴. زندگی در امپراتوری هخامنشی	۴۵
۵. حکومت داریوش	۵۷
۶. دین در امپراتوری هخامنشی	۶۷
۷. طرح های ساختمانی داریوش	۷۵
۸. حمله به اسکوتیا	۸۵
۹. حمله به یونان	۹۷
۱۰. میراث داریوش	۱۰۹
گاهشمار	۱۱۹
کتاب شناسی	۱۲۱
برای مطالعه بیش تر	۱۲۲
نمایه	۱۲۳

پیشگفتار

در باره رهبری

شاید بتوان گفت رهبری چیزی است که باعث می‌شود امور دنیا پیش برود. تردیدی نیست که عشق جاده را هموار می‌کند، ولی عشق معامله‌ای است خصوصی بین دو آدم عاقل و بالغ. رهبری معامله‌ای است عمومی با تاریخ. نفس رهبری، قابلیت افراد را برای حرکت، الهام‌بخشی و بسیج توده‌های مردم، چنان‌که بتوانند با هم در جهت تحقق یک هدف بکوشند، به اثبات می‌رساند. رهبری گاه به دنبال اهداف خوب است، و گاه بد، اما خواه هدف نیک باشد یا پلید، رهبران خوب آن مردان و زنانی‌اند که مهر شخصی خود را بر تاریخ به جا می‌گذارند.

خود مفهوم رهبری دلالت بر این دارد که افراد در این قضیه از اهمیت برخوردارند، اما همگان این را نپذیرفته‌اند. از زمان باستان تا به اکنون، بوده‌اند متفکران برجسته‌ای که فرد را چیزی بیش از عامل یا مهره دست نیروهای برتر، خواه خدایان یا الهگان جهان باستان، یا در عصر جدید عامل نژاد، طبقه، دیالکتیک، اراده مردم، روح زمانه یا خود تاریخ نینگاشته‌اند. در مقابل چنین نیروهایی، فرد اهمیتش را از دست می‌دهد.

چنین است نظریه جبر تاریخ. جنگ و صلح، رمان بزرگ تولستوی، نمونه مشهوری است در این زمینه. تولستوی پرسید چرا میلیون‌ها نفر در جنگ‌های ناپلئون، برخلاف احساسات انسانی و عقل سلیم، سرتاسر اروپا را پیمودند و به کشتار هموعان خود پرداختند. تولستوی پاسخ داد: «جنگ ناگزیر باید اتفاق

می‌افتاد، به این دلیل ساده که ناگزیر بود اتفاق بیفتد.» تمام تاریخ آن را از قبل مقدر کرده بود. و اما تولستوی در بارهٔ رهبران می‌گفت: «چیزی بیش از برجسب‌هایی نیستند که بر رویدادی تمام‌شده نام می‌نهند و مثل هر برجسبی کم‌ترین ارتباط ممکن را با واقعه دارند.» رهبر هرچه بزرگ‌تر، «گریزناپذیری و جبر او در قبال هر عملی که انجام می‌دهد، فاحش‌تر.» تولستوی گفت رهبر «بردهٔ تاریخ است».

جبرگرایی اشکال متفاوت به خود می‌گیرد. مارکسیسم جبرگرایی طبقه است، نازیسم جبرگرایی نژاد، اما این نظر که مردان و زنان بردگان تاریخند، با عمیق‌ترین غرایز انسان در تناقض است. جبرگرایی سفت و سخت جایی برای آزادی انسان باقی نمی‌گذارد؛ جایی برای تصور انتخاب آزاد که شالوده‌ای است برای هر حرکتی که می‌کنیم، هر حرفی که می‌زنیم، هر فکری که می‌کنیم. برای تصور این‌که انسان مسئولیتی دارد، جایی باقی نمی‌ماند، چون به وضوح پاداش یا کیفر دادن مردم برای اعمالی که مرتکب می‌شوند و بنا به تعریف در ورای اختیار آن‌هاست، ناعادلانه است. هیچ‌کس نمی‌تواند همیشه و همواره با کیش جبرگرایانه‌ای از هر دست، زندگی کند. دولت‌های مارکسیست، این موضوع را خودشان با شیفتگی افراطی‌ای نسبت به رهبر اثبات می‌کنند.

افزون بر این، تاریخ این تصور را که افراد با هم تفاوتی ندارند، رد می‌کند. در دسامبر ۱۹۳۱ یک سیاستمدار بریتانیایی در حال گذشتن از عرض خیابان پنجاهم نیویورک، بین کوچه‌های ۷۶ و ۷۷، حدود ده و نیم شب، جهت را عوضی نگاه کرد و ماشینی او را زیر گرفت؛ لحظه‌ای که مرد بعدها آن را در کمال بهت و ناباوری خودش و حیرت جهانیان چنین به یاد آورد: «نمی‌دانم چرا مثل یک تخم‌مرغ یا توت‌فرنگی له نشدم و ریغم درنیامد.» چهارده ماه بعد، به جان یک سیاستمدار آمریکایی، سوار بر ماشین روباز در میامی فلوریدا، سوءقصدی انجام گرفت؛ گلوله به مردی که کنار او نشسته بود اصابت کرد. کسانی که به اهمیت افراد در تاریخ اعتقادی ندارند، بهتر است خوب فکر کنند که اگر ماشین ماریو کنستانتینو در سال ۱۹۳۱ وینستون چرچیل را کشته، و گلولهٔ جوزپه زانگارا در سال ۱۹۳۳ فرانکلین

روزولت را از پا درآورده بود، آیا دو دهه بعد همانی می بود که بود؟ فرض کنید
لنین در سال ۱۸۹۵ از تیفوس در سیبری جان سالم به در نمی برد و هیتلر سال
۱۹۱۶ در جبهه غربی کشته می شد، آن وقت چهره قرن بیستم همان می بود؟
خوشبختانه یا بدبختانه، افراد واجد و موجد تفاوتند. ویلیام جیمز، فیلسوف،
نوشته است: «این که مردمی می توانند خود و امور خود را بدون افراد سرشناس
پیش ببرند، اکنون معلوم شده است که ابلهانه ترین و یاوه ترین سخنان است. انسان
کاری نمی کند مگر به قوه ابتکار نوآوران بزرگ یا کوچک، و تقلید باقی ما — این ها
یگانه عوامل پیشرفت انسانند. افراد خوش قریحه راه را نشان می دهند و الگوها را
تعیین می کنند و آن گاه مردم معمولی می پذیرند و پیروی می کنند.»

جیمز می گوید رهبری همچنان که در عمل، در اندیشه هم وجود دارد. در
طولانی مدت، رهبران فکری ممکن است جهان را بیش تر دچار تغییر کنند. جان
مینارد کینز می نویسد: «عقاید اقتصاددانان و فیلسوفان سیاسی، چه درست بگویند
و چه درست نگویند، بسیار قدرتمندتر از آن است که عموماً درک شود. در واقع
جهان به دست گروهی کوچک از نخبگان اداره می شود. انسان های اهل عمل که
خود را معاف از تأثیر روشنفکران می پندارند، معمولاً بردگان اقتصاددانی به رحمت
خدا رفته اند... در مقایسه با قدرت و نفوذ تدریجی افکار و اندیشه ها، در قدرت
صاحبان منافع بسیار اغراق شده است.»

وودرو ویلسون زمانی گفت: «در نگاه عامه، کسانی رهبران مردم هستند که در
عمل کار رهبری را به عهده دارند... به دست آنهاست که اندیشه جدید به زبان
پیش پا افتاده عمل ترجمه می شود.» رهبران فکری اغلب در انزوا و گمنامی ابداع
می کنند و وظیفه تقلید را به عهده نسل های بعدی می گذارند. رهبران عمل — که
این مجموعه به معرفی آنها می پردازد — باید در روزگار خودشان مؤثر باشند.

آنها نمی توانند به خودی خود مؤثر باشند. آنها باید در پاسخ به ضرباهنگ های
دوران خودشان عمل کنند. نبوغ آنها به گفته ویلیام جیمز، باید با «قابلیت های لحظه»
و فوق پیدا کند. رهبران بی پیرو به درد نمی خورند. سیاستمدار فرانسوی با شنیدن

صدای هیاهو در خیابان‌ها گفت: «جمعیت راه افتاده، من رهبرشانم، باید دنبالشان بروم.» رهبران بزرگ هیجانات خام و ابتدایی مردم را به سمت اهداف خودشان جهت می‌دهند. آن‌ها فرصت‌ها و امیدها و ترس‌ها و سرخوردگی‌ها و بحران‌ها و امکان‌های زمان خود را غنیمت می‌شمارند. وقتی وقایع زمینه را برای آن‌ها مهیا کرده است، وقتی جامعه هر لحظه ممکن است برانگیخته شود، وقتی می‌توانند افکار و عقاید روشنگرانه و انسجام‌بخش را ارائه کنند، موفق می‌شوند. رهبری، مدار میان فرد و توده‌ها را تکمیل می‌کند و برای همین تاریخ را تغییر می‌دهد.

تغییر تاریخ ممکن است در جهت خوب یا بد باشد. رهبران مسئول بدترین بلاهت‌ها و هولناک‌ترین جنایت‌هایی بوده‌اند که موجب درد و رنج انسان‌ها شده است. آن‌ها همچنین در دستاوردهای بزرگ بشری همچون آزادی‌های فردی و مذهبی و رواداری نژادی و عدالت اجتماعی و احترام به حقوق بشر، کارساز و مؤثر بوده‌اند.

هیچ راه مطمئنی وجود ندارد که بشود پیش‌بینی کرد چه کسی رهبری نیک خواهد بود و چه کسی رهبری پلید، اما نگاهی به مجموعه مردان و زنانی از **رهبران جهان باستان**، برخی سنجه‌های مفید را ارائه می‌دهد.

یکی از سنجه‌ها این است: آیا رهبران با استفاده از زور رهبری می‌کنند یا مجاب کردن؟ با دستور دادن یا راضی کردن؟ در بیش‌تر دوره‌های تاریخ، رهبری به واسطه حق الهی حکومت کردن اعمال می‌شد. وظیفه پیروان تمکین و اطاعت بود. «وظیفه آنان نیست بپرسند چرا، وظیفه آنان این است که دست به کار شوند و بمیرند.» گاهی، چنان‌که در میان فرمانروایان معروف به «مستبد روشن‌اندیش» قرن هجدهم اروپا دیده‌ایم، رهبری خودکامه با مقاصد انسانی اعمال می‌شد، اما خودکامگی، بیش‌تر اوقات به شهوت استیلا و دلبستگی برای به دست آوردن زمین و طلا و متصرفات دامن می‌زد، و به ظلم و بیداد می‌انجامید.

بزرگ‌ترین انقلاب زمان معاصر انقلاب برابری بوده است. جیمز برایس، مورخ، در کتابش به نام ایالات آمریکایی — که تحقیقی است در مورد ایالات

متحده — می‌نویسد: «شاید هیچ شکل از حکومت مثل دموکراسی به رهبران بزرگ نیاز نداشته باشد.» این عقیده که همه مردم باید در موقعیت قانونی خود با هم برابر باشند، پی بنای کهنه اقتدار و سلسله مراتب و تمکین را سست کرده است. انقلاب برابری، دو تأثیر متضاد بر طبیعت رهبری گذاشته است، زیرا برابری، همان گونه که آلکسی دو توکویل در تحقیق بزرگش به نام دموکراسی در آمریکا خاطرنشان کرده است ممکن است هم به معنی برابری در بردگی و هم برابری در آزادی باشد.

توکویل نوشته است: «من فقط دو راه برای تحقق برابری در جامعه سیاسی می‌شناسم: یا همه شهروندان باید از حقوق برخوردار باشند، یا هیچ کس از آن برخوردار نباشد... مگر یک نفر که ارباب همگان است.» حد وسطی «بین اقتدار همگان و قدرت مطلق یک نفر» وجود ندارد. توکویل که به طرز حیرت‌آوری دیکتاتوری‌های توتالیتار قرن بیستم را پیش‌بینی کرده بود، توضیح می‌دهد که چگونه انقلاب برابری ممکن است به وضعیت «پیشوا فرمان می‌دهد، مردم اطاعت می‌کنند» و مطلق‌گرایی وحشتناک‌تری از آنچه دنیا تا به حال شناخته است، بینجامد.

اما وقتی تمام شهروندان از حقوق برخوردار شدند و حاکمیت همگان مستقر شد، مسئله رهبری شکل جدیدی به خود می‌گیرد و سخت‌تر از همیشه می‌شود. صدور فرمان و تحمیل آن با طناب و چوبه دار، اردوگاه کار اجباری و گولاگ آسان است. استفاده از بحث و گفتگو و غالب آمدن بر مخالفان و جلب رضایتشان دشوار است. پدران بنیانگذار ایالات متحده آمریکا این دشواری را درک کردند. آن‌ها اعتقاد داشتند که تاریخ فرصت تصمیم‌گیری را در اختیارشان گذاشته است و به قول الگزنדר همیلتون در اولین مقاله فدرالیستی‌اش، انسان یا می‌تواند واقعاً حکومت را بر اساس «تأمل و انتخاب بنیاد بگذارد، یا محکوم است که تا ابد برده تصادف و زور باشد».

حکومت بر اساس تأمل و انتخاب، به شیوه جدیدی از رهبری و نوع جدیدی از پیروان نیاز دارد. لازم است که رهبران در برابر نگرانی‌های عمومی پاسخگو

باشند، و پیروان باید به مشارکت‌کنندگانی فعال و آگاه در فرایند امور تبدیل شوند. دموکراسی هیجانات و احساسات را از سیاست حذف نمی‌کند، گاهی عوام‌فریبی را رواج می‌دهد، اما همان‌طور که بزرگ‌ترین رهبران دموکرات نیز گوشزد کرده‌اند، این اطمینان وجود دارد که نمی‌توان تمام مردم تمام زمان‌ها را فریب داد. دموکراسی رهبری را با نتایج محک می‌زند و کسانی را که لقمه بزرگ‌تر از دهان خود برمی‌دارند، یا کسانی را که دچار تزلزل و شکست می‌شوند، بازنشسته می‌کند.

درست است که در درازمدت، مستبدان نیز با نتایج کارشان سنجیده می‌شوند، اما آن‌ها گاهی می‌توانند روز داوری را تا زمان نامشخصی عقب بیندازند و در این زمان صدمات مشخصی به بار بیاورند. این نیز درست است که دموکراسی ضمانتی برای پاکدامنی و عقل و شعور در حکومت نیست، زیرا صدای مردم لزوماً صدای خدا نیست، اما دموکراسی با به رسمیت شناختن حقوق مخالفان، مقاومتی درون‌ساخته را در برابر پلیدی‌های فطری مطلق‌گرایی عرضه می‌کند. همان‌گونه که راینهولت نیبور، عالم الهیات، جمع‌بندی کرده است، «ظرفیت انسان برای عدالت، دموکراسی را امکان‌پذیر می‌سازد، اما تمایل انسان به عدالت، دموکراسی را اجتناب‌ناپذیر می‌کند.»

دومین سنجه برای رهبری، خودِ هدفی است که طلب قدرت در پی آن است. وقتی رهبران هدف خود را تفوق یک نژاد، یا ترویج نوعی انقلاب، یا تملک و استثمار مستعمره‌ها، یا پاسداری از حرص و طمع و امتیازات طبقاتی، یا محافظت از قدرت شخصی قرار می‌دهند، بسیار محتمل است که رهبریشان در جهت پیشرفت انسانیت نباشد. وقتی هدف آن‌ها محو برده‌داری، آزادی زنان، گسترش امکانات به نفع تنگدستان و محرومان از قدرت و اعطای حقوق برابر به اقلیت‌های نژادی، دفاع از آزادی بیان و مخالفان باشد، محتمل است که رهبری آن‌ها موجب افزایش آزادی بشر و رفاه شود.

رهبران صدمات جبران‌ناپذیری به جهان زده‌اند. آن‌ها همچنین سودهای بی‌شماری به جهانیان رسانده‌اند. شما از هر دو گونه این افراد در این مجموعه

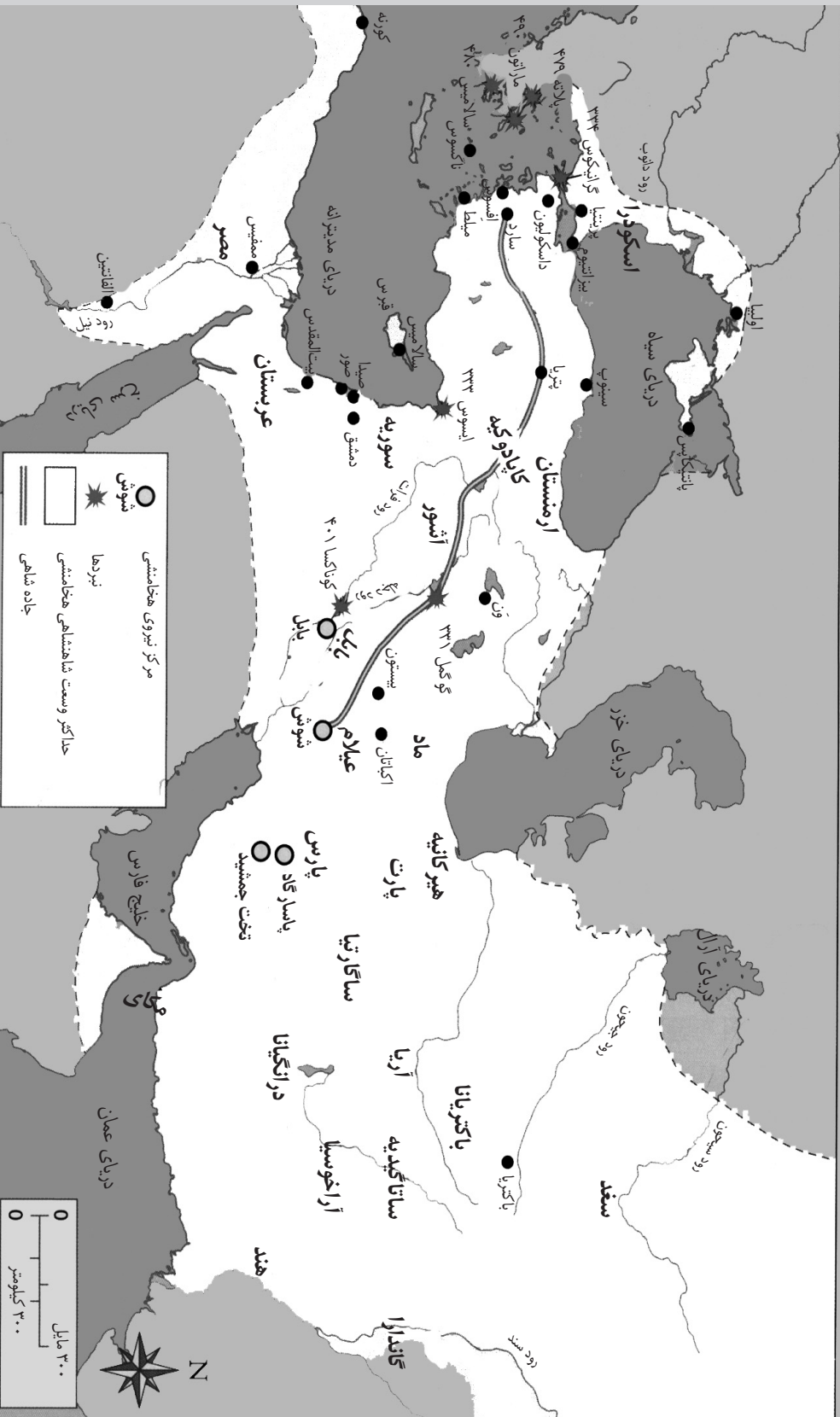
خواهید یافت. حتی رهبران «خوب» را هم باید تا حدی محتاطانه ارزیابی کرد. رهبران خدا نیستند؛ رهبر هم مثل هر موجود فانی دیگر، موقع پوشیدن شلوار، اول یک پایش را داخل یک لنگه و بعد پای دیگرش را داخل لنگه دیگر می‌کند. هیچ رهبری بری از اشتباه نیست، و باید در مقاطع معینی این موضوع را به او یادآوری کرد. بی‌حرمتی در نظر رهبر آزاردهنده، اما موجب رستگاری است. اطاعت کورکورانه رهبران را فاسد و پیروان را خوار می‌کند. بت ساختن از رهبر همیشه اشتباه است. خوشبختانه قهرمان پرستی پادزهر خودش را تولید می‌کند. امرسون گفته است: «هر قهرمانی سرانجام به آدمی کسل‌کننده تبدیل می‌شود.»

سود چشمگیری که از رهبران بزرگ عایدمان می‌شود، دل و جرئت این است که به روال خویشتن خویش زندگی کنیم، فعال و جدی، و بر درک خودمان از امور ثابت قدم باشیم، زیرا رهبران بزرگ شاهی هستند بر واقعیت داشتن آزادی انسان در مقابل حتمیت فرضی تاریخ. و آن‌ها شاهی هستند بر خرد و قدرتی که در درون هر یک از ما — هر چقدر نامحتمل به نظر برسد — وجود دارد. امرسون می‌گوید، رهبر بزرگ امکانات جدید را به تمام بشریت نشان می‌دهد: «ما با نبوغ است که پرورش پیدا می‌کنیم... انسان‌های بزرگ وجود دارند تا انسان‌های بزرگ‌تر پدید آیند.»

سخن کوتاه این که رهبران بزرگ با آزاد کردن و مختار گذاشتن پیروانشان خود را موجه می‌سازند. بشریت برای به دست گرفتن سرنوشت خود تلاش می‌کند و به یاد داشته باشیم که آلکسی دو توکویل می‌گوید: «درست است که دور هر انسانی حلقه‌ای مقدر و محتوم کشیده شده است که گذر از آن برای او ممکن نیست، اما انسان در محدوده گسترده این حلقه، قدرتمند و آزاد است؛ آنچه در مورد انسان‌ها صادق است، در باره جوامع نیز صادق است.»

آرتور م. شلزینگر

امپراتوری هخامنشی تحت رهبری داریوش بزرگ



سریر پادشاهی غصب شده است

عصر تابستانی بسیار گرمی در ماه سپتامبر بود و باد خشکی از ناحیه غرب می‌وزید. قاتل زیر سایه دیوار تکیه داده و در انتظار غروب خورشید مشغول متمرکز کردن افکارش بود. در آن زمان شاهنشاه، که قصد کشتنش را داشت، در حال آماده کردن خود برای صرف شام در دربار بود. همزمان با آن که روز به شب می‌گرایید و ستارگان شروع به روشن کردن آسمان می‌کردند، قاتل هم وقایعی را که منجر به مأموریت او شده بود با خود مرور می‌کرد، زیرا در کاخ هیچ چیز آن‌طور که به نظر می‌رسید، نبود.

کوروش کبیر، بنیانگذار شاهنشاهی هخامنشی، قبل از مرگش به همگان اطلاع داده بود که تصمیم گرفته است چه کسی بعد از مرگش بر ایران حکومت کند. خانواده او چندین شاخه داشت، از این رو چندین وارث بالقوه برای پادشاهی وجود داشت ولی همان‌طور که انتظار می‌رفت، او کمبوجیه دوم، پسرش، را به جانشینی خود برگزید. هنگامی که کوروش حوالی سال ۵۳۰ ق.م دیده از جهان فرو بست، کمبوجیه دوم بدون هیچ گونه جدالی، حکومت را در دست گرفت. وی در سال ۵۲۵ ق.م به جنگ در مصر فرا خوانده شد. او هم به طور علنی پاتیزی‌تس را سرپرست کاخ سلطنتی، در نبود خود، اعلام کرد. پاتیزی‌تس موذی هم برای فرصت پیش‌آمده در پوست خود نمی‌گنجید. او می‌دانست که اگر کمبوجیه دوم نتواند از لشکرکشی مصر به سلامت بازگردد، برادرش اسمردیس (که بردیا نامیده می‌شود) حکومت را به دست خواهد گرفت. پاتیزی‌تس همچنین

می دانست که کمبوجیه دوم می ترسد که برادرش، در نبود او، خودش را به جای شاهنشاه جا بزند و برای همین، مخفیانه دستور قتل بردیا را داده است. در همین اثنا کمبوجیه دوم مصر را تسخیر و از آنجا به طرف قلمروی که امروزه سودان نامیده می شود، حرکت کرد.

زمانی که کمبوجیه دوم در قصر نبود، پاتیزیس نقشه ای طرح کرد که برای خود و خانواده اش قدرت به همراه داشت. پاتیزیس از برادر خود گئومات خواسته بود تا خود را به جای بردیا جا بزند و حکومت را به دست گیرد. در بهار سال ۵۵۲ ق.م گئومات موفق شد و پادشاهی را به دست گرفت. او بلافاصله

چهره ها

کوروش کبیر: پادشاه پیشین و «مؤسس» سلسله هخامنشی.

کمبوجیه دوم: پادشاه پارس و پسر کوروش.

پاتیزیس: شخصی که کمبوجیه دوم وی را متصدی کاخ سلطنتی کرده بود.

بردیا: برادر کمبوجیه دوم که اگر کمبوجیه کشته می شد، تاج و تخت را به دست می گرفت.

گئومات: شیادی که وانمود می کرد بردیاست.

هرودوت: مورخ یونانی که داستان را نقل می کند.

اوتانس: برادر ناتنی کمبوجیه دوم.

فایدومه: دختر اوتانس.

هودارنس، اینتفرنس، مگابوزوس: اعضای خانواده سلطنتی که شک برده بودند به

این که گئومات شیاد باشد.

داریوش: نیزه دار مخصوص کمبوجیه دوم.

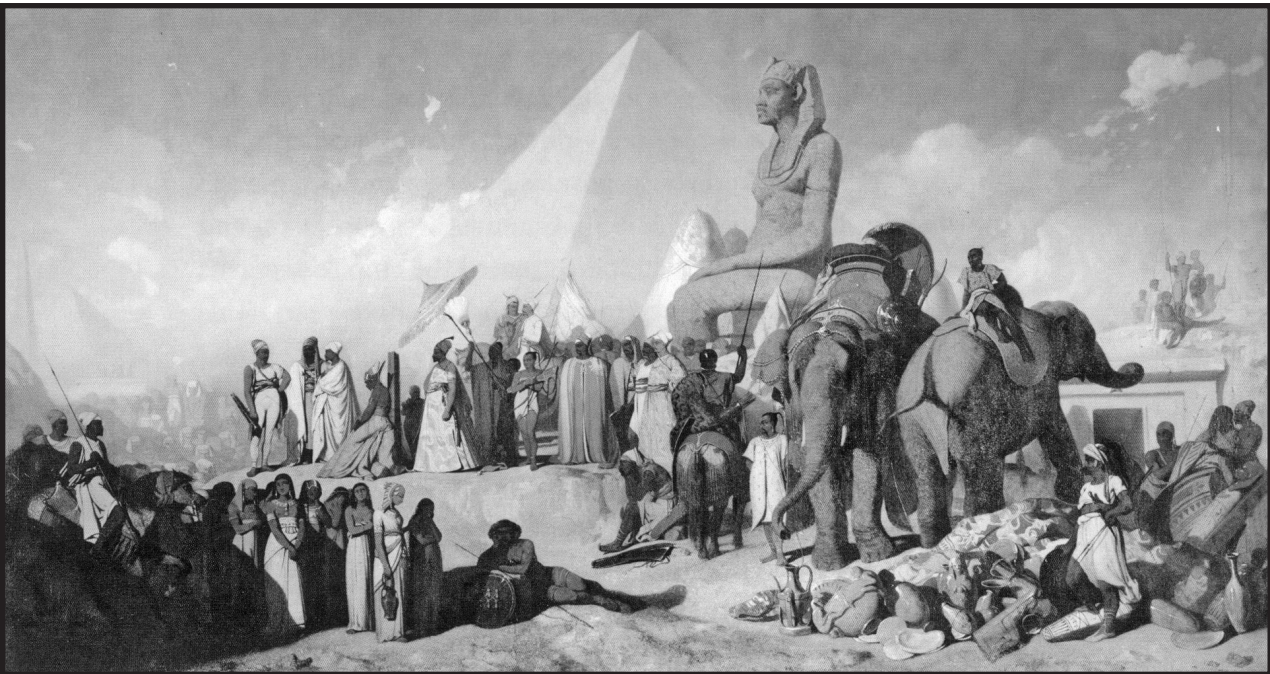
به مدت سه سال مردم را از پرداخت مالیات معاف کرد و با این کار میان مردم محبوبیت زیادی به دست آورد.

هنگامی که کمبوجیه دوم به سرزمین پارس بازمی‌گشت تا دوباره تاج و تخت را به دست گیرد، گئومات هفتمین ماه از سلطنت عامه‌پسندش را سپری می‌کرد و وقتی کمبوجیه فهمید که نمی‌تواند گئومات و حامیانش را شکست دهد، خودش را کُشت. در گزارش‌های تاریخی دیگر آمده است که او در حین لشکرکشی‌های خود، در اکباتان سوریه (که اکنون حمص نام دارد) یا در دمشق، مرده است ولی احتمال صحت این فرضیات بسیار کم است.

با وجود این، کمبوجیه دوم تنها کسی نبود که بوی خیانت را حس کرد. طبق گفته هروُدوت، مورخ یونانی، برادر نانتی کمبوجیه دوم به نام اوتانس اولین کسی بود که شک برد به این که گئومات دغلباز باشد. او از دخترش فایدومه فهمیده بود مردی که خود را به جای بردیا جا زده، در واقع مُغ است. او بلافاصله همدستان دیگرش را احضار کرد تا در مورد نقشه‌ای برای به دست گرفتن حکومت، مشورت کنند. در میان کسانی که به او پیوستند، افرادی مانند هودارنس، ایتافرنس و مگابوزوس حضور داشتند. هنگامی که آن‌ها در حال طرح نقشه‌هایی برای بازپس‌گیری تاج و تخت بودند، داریوش که در جنگ نیزه‌دار مخصوص پادشاه بود از مرگ کمبوجیه اطلاع پیدا کرد و از مصر به سرعت حرکت کرد تا به آن‌ها بپیوندد. او آن‌ها را وادار کرد که به یکباره دست به عمل بزنند. در مجموع، این هفت همدست آن شب کاخ را به اغتشاش کشاندند.

قاتل از کنار دیوار بلند شد و ایستاد. هوا تاریک بود. او گوش فرا داد ولی صدایی نشنید، قدم به تاریکی گذاشت و در حالی که به دنبال راهی برای ملاقات با دیگران می‌گشت، دستش را روی دیوار سنگی می‌کشید.

آنچه بعد از این اتفاق افتاد، چندان مستند نیست. واضح است که بردیای دروغین کشته شد — حال این که چگونه و به دست چه کسی، در نوشته‌های هروُدوت ثبت نشده است. بنابراین دقیقاً مشخص نیست که چه کسی گئومات را به قتل رسانید ولی می‌دانیم که فاتحان، سر این دغلباز را به محوطه قصر



هنگامی که کمبوجیه دوم تصمیم حمله به مصر را گرفت، فرعون با ایجاد همبستگی با رهبران دیگر و تجهیز ارتش و نیروی دریایی خود، مهیای جنگ شد، ولی هم دریاسالار نیروی دریایی و هم پولوکراتس، متحد او و فرمانده جزیره ساموس، به او خیانت کردند. در نتیجه، او بازنده جنگ شد و کمبوجیه دوم به راحتی مصر را تصرف کرد.

بردند و داستان حيله گئومات را بيان کردند. مردم خشمگين از قاتلان حمايت کردند، ولی کاملاً از تأثير آن حادثه مطلع نبودند. زمان کوتاهی پس از کشته شدن بردیای دروغین امپراتوری هخامنشی — که در سراسر ناحیه‌ای که اکنون ایران نام دارد گسترده شده بود — فاقد رهبر بود. این امپراتوری که کوروش آن را از هیچ ساخته بود و همواره کشورهای اطرافش را می ترساند، اکنون سر خود را از دست داده بود.

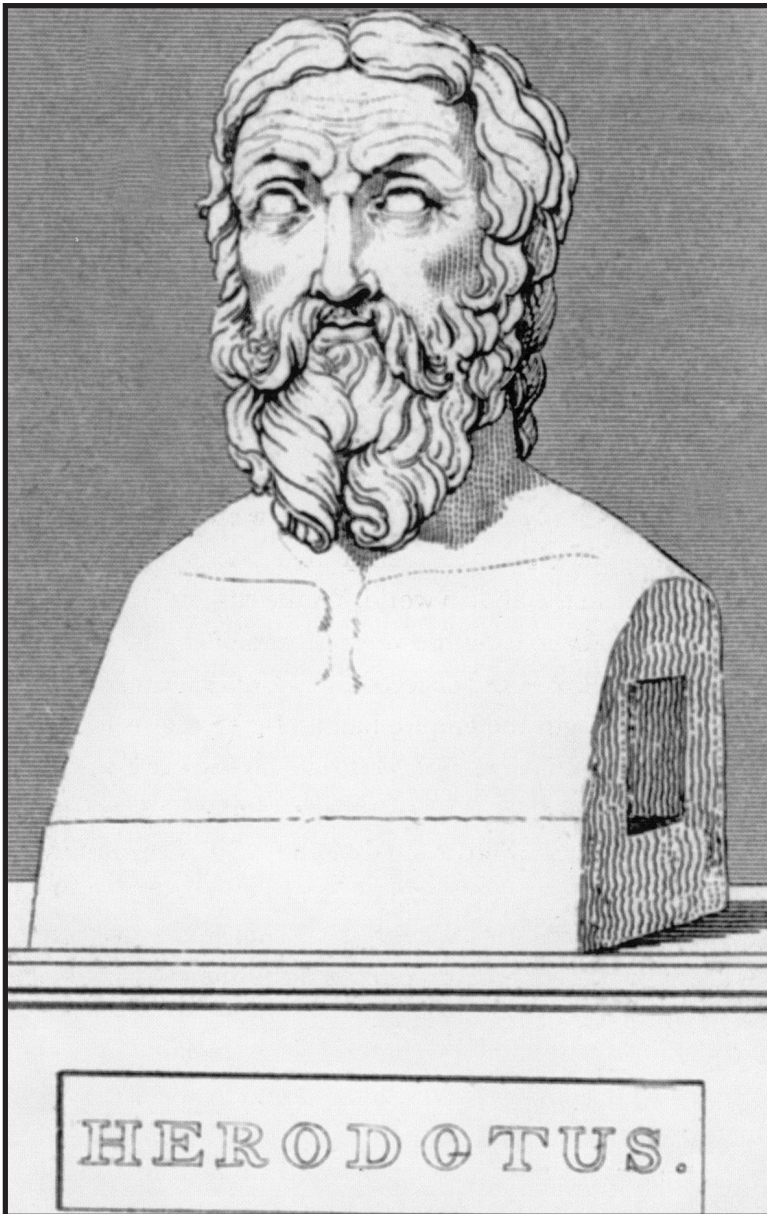
حقه اسب

چند روز پس از قتل گئومات دغلباز، توطئه چینان درباری خارج از شهر گرد آمدند

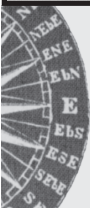
تا در باره آینده پادشاهی صحبت کنند. آن‌ها چندین ساعت در باره بهترین روش اداره امپراتوری مباحثه کردند. چند نفری موضوع ایجاد مردم‌سالاری را مطرح کردند که در آن قدرت میان اعضای یک مجلس یا کابینه تقسیم می‌شود؛ این کار راه‌حلی منصفانه به نظر می‌آمد. دیگران فکر می‌کردند نظام سلطنتی که در آن یک پادشاه حکومت می‌کند، انتخابی خردمندانه‌تر است. طبق نوشته‌های هرودوت، داریوش موضوع حکومت پادشاهی را قویاً تأیید و استدلال کرد که مردم‌سالاری زمینه‌ای بارور برای ایجاد فساد و تفرقه است. یک پادشاه قوی امپراتوری را با پشتکار هدایت می‌کند و این کار در انواع دیگر دولت‌ها امکانپذیر نیست. او سرانجام بقیه را متقاعد کرد ولی مشکل همچنان باقی بود: چه کسی تاج و تخت را به دست می‌گیرد؟

اوتانس اذعان کرد به این‌که هیچ علاقه‌ای به پادشاه شدن ندارد. همه توافق کردند که هر یک از آن‌ها در صورت تصاحب تاج و تخت، اوتانس و خانواده‌اش را از امتیازاتی ویژه بهره‌مند کند. این تصمیم باعث شد که آن‌ها توافق کنند هر کسی که پادشاه شود، همین امتیازات را برای بقیه قائل شود. بعد از مباحثات بسیار و اطمینان خاطر همه، آن‌ها توافق کردند که بر اساس یک آزمون، پادشاه را انتخاب کنند: قبل از سپیده‌دم روز بعد، خارج از شهر، سوار بر اسب‌هایشان دور هم جمع شوند و صاحب اولین اسبی که بعد از طلوع آفتاب شیهه سر دهد، پادشاه نامیده شود.

همان‌طور که هرودوت نقل می‌کند، داریوش در میان بردگانش، مهتری مکار به نام اویبارس داشت. داریوش جریان مسابقه را برای او شرح داد و او هم به داریوش اطمینان داد که اسبش قبل از بقیه اسب‌ها شیهه خواهد کشید. او می‌دانست که اسب داریوش به یک مادیان خاص در اسطبل دلبسته است. روایات تاریخی می‌گویند که آن شب، اویبارس دستش را روی بدن مادیان مالید. صبح روز بعد، درباریان و مهترهای آن‌ها به محل ملاقات آمدند. درست هنگامی که خورشید از خط افق سر برافراشت، اویبارس که تمام مدت صبح دست‌هایش را در جیب نگه داشته بود، آن‌ها را کنار بینی اسب داریوش گرفت و اسب هم به دلیل بوی مادیان، هیجان‌زده شد و



هرودوت، محقق و مورخ یونانی، گسترش امپراتوری هخامنشی را با شرح به قدرت رسیدن پادشاهان و فاتحان به ثبت رسانیده است. مشهورترین اثر او به نام تواریخ شامل نه جلد است که روی طوماری از پاپیروس نوشته شده است.



شیهه سر داد. درست همان زمان آذرخشی درخشید و صدای ناگهانی رعد، زمین را لرزاند. دیگران از آنچه به نظر می‌رسید خواسته خدا باشد، گیج و سردرگم از اسب‌ها پایین پریدند و روبروی داریوش، پادشاهشان، روی خاک زانو زدند.

حتی هنگامی که داریوش صاحب تاج و تخت شد و خودش را پادشاه نامید، خبرهایی در تمام سرزمین پیچیده بود مبنی بر آن‌که مشکلاتی در کاخ وجود دارد. مناطق مختلف امپراتوری با شک و تردید به جنبش درآمدند. آن‌ها که برای امنیت و حق حاکمیت خود در هراس بودند با هم متحد شدند تا گروه‌های سیاسی مخصوصی تشکیل دهند. سپاهیان کوچکی برای حفاظتشان و سرکوب هرگونه مخالفت موجود از آن‌ها پشتیبانی می‌کرد. به دلیل وجود دسته‌های بسیاری که برای دفاع از سرزمین‌ها یا به دست گرفتن قدرت، با قوت گرد هم آمده بودند، امپراتوری‌ای که کوروش کبیر بنیان نهاده بود در خطر فروپاشی بود.

داریوش در مقام امپراتور جدید با یک چالش ظاهراً فائق‌نیامدنی مواجه شد. پارس دارای قوی‌ترین و ترسناک‌ترین ارتش‌ها در آن زمان بود. با وجود این، امپراتوری‌ای که داریوش به ارث برده بود بی‌ثبات و در مرز فروپاشی بود. در آن زمان، موفقیت او در متحد کردن استان‌ها و دوباره به دست گرفتن قدرتی که امپراتوری تحت پادشاهی کوروش داشت، قطعی نبود. آنچه داریوش را به رهبری فوق‌العاده تبدیل می‌کرد، خلاقیت و ثبات قدمش در مقام امپراتوری بود که فراتر از انتظارات حرکت می‌کرد و مرزهای پارس را در تمام جهات بزرگ‌تر می‌کرد. امپراتوری هخامنشی در طول سلطنت او به اوج خود رسید و این موضوع عمده‌تاً به دلیل توانایی او در حکومت متفکرانه بود. افکار ترقی‌خواهانه او در مناطق شهری و دولتی برای متحد کردن مردم پارس ارائه می‌شد ولی این مسیر آسانی نبود.

فلات ایران قبل از سلطنت داریوش

هزاران سال قبل از زمان داریوش، پادشاهان در ناحیه‌ای حکومت می‌کردند که از غرب به مصر و ترکیه کنونی و از طرف شرق تا افغانستان کنونی کشیده می‌شد. آن‌ها در متون و لوحه‌های یادبود، شواهدی برای خدایانشان بر جای گذاشته بودند. در طول آن دوران، شهرهایی هم وجود داشت ولی معمولاً هیچ مرز مشخصی میان مناطق وجود نداشت. تمدن‌ها اطراف منابع طبیعی مانند رودخانه‌ها رشد می‌کردند. همین موضوع در باره فلات ایران هم صدق می‌کرد که همسایه بین‌النهرین باستانی بود.

بین‌النهرین

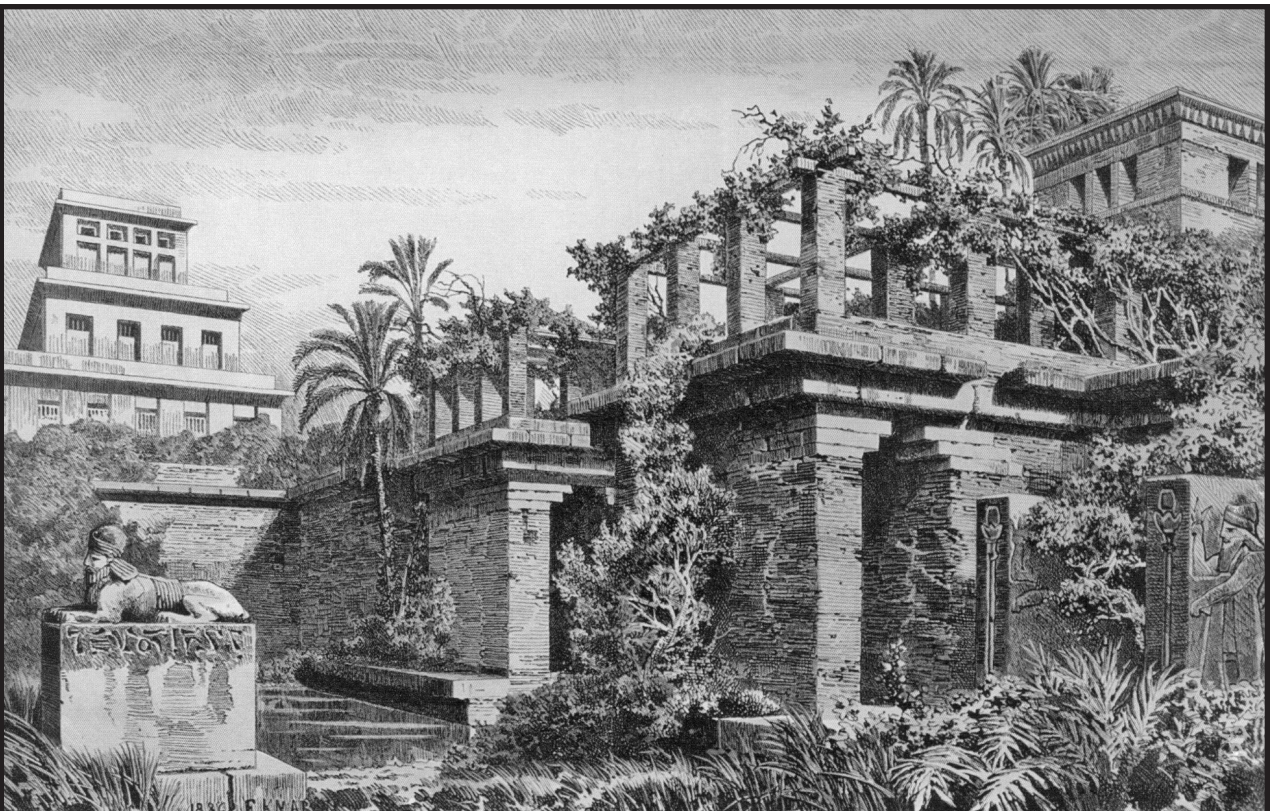
بین‌النهرین خاستگاه تمدن‌هایی بود که اطراف رودخانه‌های دجله و فرات در هزاره چهارم ق.م رشد کردند. این رودخانه‌ها دلتایی به وجود آورده بودند که خاکش بسیار غنی و حاصلخیز و برای کشت و کار بسیار مساعد بود. در این جا بود که توسعه‌یافته‌ترین جوامع دنیا وجود داشتند. بین‌النهرین یکی از چهار تمدن بزرگی بود که نوشتن در آن اختراع شد. اولین زبان نوشتاری سومری بود. خط میخی که متشکل از علامت‌هایی به شکل مثلث یا گوه‌مانند بود، حدود هزاره چهارم ق.م در بین‌النهرین اختراع شد. همچنین شهرت دیگر این منطقه برای پیشرفت‌هایش در فلزکاری (برنز و بعدها آهن) بود. ساخت اسلحه و زره در این

سرزمین رواج داشت. هنر و صنعت شیشه‌گری و نساجی نیز در آن‌جا رایج بود. جوامع مبتکر این منطقه اولین روش آبیاری و ذخیره آب را طراحی کردند که شامل احداث سد و قنات می‌شد. قنات‌ها جوی‌هایی زیرزمینی بودند که آب را از منبع اصلی به محلی که نیاز بود می‌رساندند. این‌ها به پیشرفت منطقه کمک می‌کرد زیرا اگرچه سرزمین‌های اطراف رودخانه‌ها حاصلخیز بودند ولی سرزمین‌های دورافتاده بایر بودند و بدون آبیاری ارزشی برای کشاورزی نداشتند. شهرت کشاورزی این منطقه به دلیل کشت جو، پیاز، انگور، سیب و محصولات دیگرش بود. گوسفند و گاو هم در نواحی دورافتاده نامناسب برای کشاورزی پرورش می‌یافتند.

ساکنان بین‌النهرین اعتقاد داشتند که پادشاهان و ملکه‌هایشان از سوی خداوند فرستاده شده‌اند. شاید نامدارترین پادشاه در منطقه بین‌النهرین نبوکدنصر اهل بابل بود که از سال ۱۱۴۶ تا ۱۱۲۳ ق.م حکومت کرد. رعایای او معتقد بودند که او فرزند خداوند «نبو» است. او برای ملکه‌اش یک باغ بزرگ ساخت که به نام باغ‌های معلق بابل، یکی از عجایب هفتگانه جهان، نامیده شد. تحت سلطنت حمورابی ۱۸۱۰ تا ۱۷۵۰ ق.م اولین پادشاه امپراتوری بابل، این شهر به یکی از مهم‌ترین شهرهای بین‌النهرین تبدیل شد. حمورابی نظام‌نامه حمورابی را به وجود آورد که از اولین مجموعه‌های قوانین موجود تا آن زمان است — همان قانونی که داریوش بر اساس آن نظام قانونی خود را پایه‌ریزی کرد. معنای لغوی بابل «دروازه خدایان» است. این شهر در ساحل چپ و راست رود فرات ساخته شد و دیواری حدوداً با ارتفاع ۹۱ متر و پهنای ۲۴ متر و طول ۹۷ کیلومتر آن را احاطه کرده بود. این شهر از سال ۱۷۷۰ تا ۱۶۷۰ ق.م و مجدداً میان سال‌های ۶۱۲ تا ۳۲۰ ق.م پرجمعیت‌ترین شهر جهان بود.

امپراتوری جدید آشور

امپراتوری جدید آشور تفاوت‌های بسیاری با امپراتوری بابل داشت؛ در حالی که فرهنگ بابل حول بازرگانی و کشاورزی می‌چرخید، آشور نوعی اردوگاه نظامی بسیار سازمان‌یافته بود — پر از سرباز و فرمانده. محور زندگی در بابل، روحانیانش بود. تمام تصمیم‌ها بر اساس خواسته خدایان گرفته می‌شد که تفسیر آن به عهده روحانیان و پادشاهان بود و گمان می‌رفت که پادشاهان فرستادگان خدایان هستند.



نیوکدنصر، پادشاه بابل، باغ‌های معلق بابل را هنگامی ساخت که ملکه‌اش برای چشم‌انداز سبز کوهستانی سرزمین مادری‌اش دلتنگ شد. این باغ‌ها روی سطوح مختلف تراس‌ها قرار گرفته بودند و چندین گیاه پر شاخ و برگ از روی لبه‌ها آویزان شده بودند تا منظره کوهی بزرگ را شبیه‌سازی کنند.

در مقابل، پادشاهان آشوری فرماندهان نظامی بودند. شهروندان همانند سربازها تعلیم دیده بودند و همه به دولت خدمت می‌کردند. از یک نظر، آشور تک‌بُعدی بود و علت آن هم شرکت در جنگ‌ها و غارت ثروت ملل دیگر بود. بابل فرهنگی چندبُعدی داشت که بر اساس نظامی از باورها بنا شده بود که شامل پیشرفت تمدن از طریق کشاورزی، حکمرانی، مهندسی و هنر می‌شد.

امپراتوری جدید آشور آخرین مرحله از سه مرحله امپراتوری آشور بود. دوره

امپراتوری جدید آشور در سال ۹۱۱ ق.م آغاز شد و در سال ۶۱۲ ق.م پایان یافت. بعد از گذشت دویست سال از انحطاط، جنگ‌ها و تهاجم چادر نشینان و همسایگان، آشور شاهد موفقیت پادشاهانی بود که مرزهای آن را بنا نهادند و سپس دوره‌ای رو به توسعه را آغاز کردند. در سال ۸۵۸، شلمنصر سوم، لشکرکشی‌ای را آغاز کرد که در طول آن سپاهیان برای چپاول همسایگان به خارج از مرزها سرازیر شدند. این فعالیت‌ها شروع خصومت طولانی‌مدت با بابلی‌ها بود که همسایه جنوبی آشور بودند. در طول دویست سال پس از آن، آشور متحمل یک دوره از تهاجم‌ها و شورش‌ها شد. تاج و تخت بابل را به دست می‌گرفتند و تنها با یک شورش آن را از دست می‌دادند.

در همین اثنا، آشوریان سرزمین‌های اطراف را گرفتند که شامل مصر هم می‌شد. تهاجم آن‌ها امپراتوری قدرتمند مادها در شرق و سرزمین سومری‌ها در جنوب را هم در بر می‌گرفت. تا آغاز قرن ششم قبل از میلاد، آشوری‌ها از غرب تا ناحیه مصر، از شمال حدوداً تا دریای سیاه، از شرق حدوداً تا دریای خزر و از جنوب تا سواحل خلیج فارس حکمرانی می‌کردند، با وجود این، مردم این نواحی از آشوریان ناراضی بودند و به مبارزه ادامه می‌دادند. هنگامی که آشوربانیپال تاج و تخت را در اواسط قرن ششم قبل از میلاد به دست آورد، باز هم به جنگ ادامه داد. اقدامات جنگی، از ثروت و منابع امپراتوری کاست و هنگامی که آشوربانیپال در سال ۶۲۷ ق.م از دنیا رفت، گروه‌هایی از سکاه‌ها، مادها و بابلی‌ها در مرزهای آشور شروع به سرکشی کردند. سرانجام آن‌ها وارد امپراتوری شدند؛ تمام مسیر را تا مصر جلو رفتند و شهرها و مردمشان را آزاد کردند. در سال ۶۰۹ ق.م آشور دیگر کشوری مستقل نبود.

با سقوط امپراتوری آشور و آزادسازی شهرهای فلات ایران، این منطقه برای پذیرش یک سلسله دیگر آمادگی داشت. در طول دوره متعاقب سقوط امپراتوری آشور بود که امپراتوری هخامنشی پا گرفت.

امپراتوری هخامنشی

امپراتوری هخامنشی در سال ۵۵۹ ق.م تأسیس شد و تا سال ۳۳۸ ق.م به حیات خود ادامه داد. داریوش هم از پادشاهان هخامنشی بود. ظاهراً نام سلسله برگرفته از نام هخامنش، از اجداد کوروش کبیر، بود؛ ولی بعضی از مورخان ادعا می‌کنند که داریوش برای موجه جلوه دادن حکومتش، هنگامی که چندین سال بعد تاج و تخت را به دست گرفت، شخصیتی به نام هخامنش را خلق کرد. در هر صورت، قطعاً کوروش کسی بود که توسعه قلمروی را که بعداً بزرگ‌ترین امپراتوری آن زمان گردید آغاز کرد. سرانجام این امپراتوری ایران، افغانستان کنونی، بخش شمالی شبه‌جزیره بالکان، نواحی ساحلی دریای سیاه، عراق کنونی، شمال عربستان سعودی، فلسطین، مصر و لیبی را در بر می‌گرفت. این امپراتوری، ناحیه‌ای در حدود ۷/۵ میلیون کیلومتر مربع، یعنی بزرگ‌ترین امپراتوری با تاریخ کهن، را تحت پوشش قرار می‌داد و دارای جمعیتی معادل پنجاه میلیون نفر بود که بعدها فقط امپراتوری وسیع روم با آن برابری می‌کرد.

کوروش

کوروش دوم بین سال‌های ۵۹۰ تا ۵۷۵ ق.م به دنیا آمد. مورخانی به نام کتسیاس و پلوتارک ادعا کرده‌اند که نام کوروش از اسم پدر بزرگش گرفته شده که آن هم از واژه خورشید (کوروس) و کلمه چوپان (کوراش) آمده است. والدین او کمبوجیه، فرمانروای پارسی، و ماندانه، دختر پادشاه ماد، بودند. کمبوجیه از نوادگان هخامنش بود (حدوداً ۷۰۰ ق.م) که سلسله را بنا نهاده بود.

کمبوجیه پادشاه پارس بود، منطقه‌ای گرم و خشک که اکنون در بخش جنوبی ایران قرار دارد. کوروش فنون سوارکاری و تیراندازی را — که اصولاً با تیر و کمان انجام می‌شد — فرا گرفت. کوروش را «متحدکننده بزرگ» دانسته‌اند، زیرا او دو گروه از جنگجویان سوارکار را متحد و تبدیل به یکی از قوی‌ترین نیروها در تاریخ جهان کرد و ترکیبی از نیروی نظامی و فنون سیاسی را به کار بست تا امپراتوری را گسترش دهد. بعضی از مورخان کوروش را نابغه می‌دانند. بی‌شک، او را نه تنها

پارسیان بلکه یونانیان و یهودیان هم در جایگاه رهبری منصف، زیرک و ارجمند قبول داشتند و به وی احترام می‌گذاشتند.

داستان بزرگیِ کوروش هنگامی آغاز شد که او مردی جوان بود. هنگامی که پدر کوروش در سال ۵۵۹ ق.م جان باخت، او به پادشاهی انشان رسید که بخشی از قلمرو پادشاهی ماد بود. از او انتظار می‌رفت که «خدایگان» را ستایش کند اما او از پایتختش در شهر پاسارگاد، شورش را علیه مادها طرح‌ریزی کرد.

آغاز اجرای این نقشه در سال ۵۵۴ ق.م بود — هنگامی که کوروش دو قبیلهٔ کشاورز به نام مارافی و ماسپی را با هم متحد کرد. او قبایل کوچک دیگر و گله‌داران چادرنشین را هم — که در این منطقه سیر می‌کردند — به این‌ها افزود و به آرامی ارتش خود را شکل داد و همچنان چشم به فتوحات بزرگ‌تر دوخته بود. قدم بعدی او متحد کردن نیروها با حاکم امپراتوری کلد (بابل) به نام نبونید بود. نبونید ارتشی بزرگ داشت که در ژانویهٔ ۵۵۳ ق.م به حمص، کوه‌های آمانوس و غزه حمله کرده بود. خیلی زود مادها تضعیف شدند و دیگر کشوری مستقل نبودند و ماد به اولین ساتراپی (استان) مبدل گشت. کوروش با تسخیر امپراتوری ماد مدعی حکومت بر آشور، بین‌النهرین، سوریه، ارمنستان و کاپادوکیه شد.

به محض سقوط ماد رابطهٔ دوستانه‌ای که کوروش و نبونید از آن بهره‌مند بودند، تیره شد. با کنار رفتن مادها، وزنهٔ قدرت قویاً به طرف کوروش تغییر جهت داد. روابط آن دو زمانی تیره‌تر شد که ارتش کوروش وارد آشور و سپس ارمنستان شد، زیرا هر دو کشور کمی پیش به تصرف نبونید درآمده بودند و مردم آن‌ها در برابر پذیرش کوروش در مقام پادشاهشان هیچ مقاومتی نکردند.

سپس کوروش کروزس پادشاه لیدیه را شکست داد و لیدیه را تصرف کرد — که بخشی از ترکیهٔ کنونی است. در لیدیه بود که اولین تماس سیاسی میان پارسی‌ها و یونانی‌ها صورت گرفت. کوروش با تسخیر لیدیه ثروتی به دست آورد که کروزس اندوخته بود و بدین ترتیب قدرت را به دست گرفت. سپس بعد از



بعد از آن که کوروش حکومت را در بین‌النهرین به دست گرفت، بردگانی را که توسط نبوکدنصر به بابل آورده شده بودند، آزاد کرد و عبریان را به بیت‌المقدس برگرداند تا معبدشان را دوباره بسازند. عبریان کوروش را حاکم موعود می‌دانستند.



تسخیر فلات ایران توجه او به طرف بابل معطوف شد. بابل و مردمش بی هیچ مقاومتی حکومت او را پذیرفتند و در اکتبر ۵۳۹ ق.م در سرتاسر بابل او را شاه نامیدند. او از طرق گوناگون مردم را به وفاداری نسبت به خویش تشویق می کرد — همانند اعطای پاداش به روحانیان بابل برای خیانت به نبوید.

کوروش منطقه‌ای را تحت سلطه داشت که «هلال الخصیب» [هلال حاصلخیز] نامیده می شد و از شرق ترکیه کنونی تا خلیج فارس امتداد داشت. او از موقعیت پرقدرتش برای پخش تبلیغات خود استفاده کرد و از این طریق، خود را در مقام «آزادی بخش مردم» معرفی کرد — یعنی کسی که مردم را به خانه و کاشانه شان بازمی گرداند. در حقیقت، او مردمی را آزاد کرد که پنجاه سال پیش، پادشاه نبوکدنصر آن‌ها را از سرزمین‌های مادریشان جدا کرده و برای بردگی به بابل آورده بود. این پادشاه معبد سلیمان را که هزار سال قبل از میلاد در بیت المقدس ساخته شده بود، تخریب کرده و عبریان را به بردگی کشانیده بود. کوروش عبریان را آزاد کرد و آن‌ها را به خانه‌هایشان در اورشلیم فرستاد تا دوباره معبدشان را بسازند.

انتصاب کوروش در مقام پادشاه این امپراتوری وسیع، نقطه شروع تاریخ پارس را رقم زد. قبایل پارس و ماد متحد و قوی بودند. کوروش در مقایسه با هر حاکم دیگری در تاریخ بزرگ‌ترین قلمرو حکومت را داشت. او بر مردم بابل، لیدیه، آشور و همچنین کلدانی‌ها، باکتریایی‌ها، فنیقی‌ها و عبرانی‌ها حکمرانی کرد. وی سپس به مصر چشم دوخت، ولی پیش از یورش به مصر، سپاهیان‌ش با ماساگت‌ها مواجه شدند و جنگیدند. کوروش در جنگ کشته شد و گفته‌اند قاتل او زنی به نام تومیریس، پادشاه ماساگت‌ها بوده است.

کمبروجیه دوم

محققان در باره داستان کمبروجیه دوم اتفاق نظر ندارند. از یک سو، گفته‌های هرودوت تاریخدان را در باره کوروش داریم و از طرف دیگر هم کتیبه بیستون که نوشته‌هایی از داریوش است. در تاریخ هرودوت آمده است که کمبروجیه دوم